

کوناکون

پنج‌شنبه ۲۳ تیر ۱۳۷۹ • دوره جدید • سال اول • شمارهٔ ۴

۱۵

نگاهی به فیلم «تست دموکراسی» ساختهٔ محسن مخملباف – شهاب الدین فرخ‌یار

کرانه‌ای آبی و افقی بی‌انتها

مارگریت شاه نظریان

اتفاقاتی که در جامعه‌اش روی می‌دهد موضع منفعلی ندارد و حال نیز شاهد ساخته شدن آخرین فیلمش یعنی «تست دموکراسی» هستیم. اثری به غایت ظریف و زیبا که ادامه منطقی دغدغه‌های سیاسی پیشین مخملباف است. مخملباف فیلم خود را در کرانه آبی دریا که نشانی است از زندگی و امید و نشاط آغاز می‌کند و ادامه آن را در تهران و در مینتینگ‌های انتخاباتی حزب «مشارکت» دنبال می‌کند.

در این فیلم مخملباف، به ندرت با صورت‌های افسرده که لباس‌های کثیف و ژنده به تن دارند برخورد می‌کنیم. نمونه‌اش همان پیرمردی است که با قیافه‌ای آفتاب سوخته و چرک و کثیف محکم به صندلی چسبیده است و حاضر به جدا شدن از آن نیست به جز او هر چهره‌ای که می‌بینیم از دختری که با چتر به دل دریا فرو می‌آید و در دستش صندوق انتخاباتی دارد گرفته تا جوان دختر و پسری با شور در مینتینگ‌ها آواز می‌خوانند و البته به همه این‌ها اضافه کنیم چهره‌های کاندیداهای انتخاباتی را از آقای محمدرضا خاتمی گرفته تا آقای احمد پورقانی که همگی لبریز از خنده و امیدوی بی‌پایان هستند. در «تست دموکراسی» صحنه‌ای کلیدی وجود دارد. در یکی از ستادهای انتخاباتی، مخملباف دوربین خود را برای لحظه‌هایی طولانی و مداوم بر صندلی‌هایی خالی زوم می‌کند که در مقابل آنها میزی قرار دارد که با دسته گل بزرگی آراسته شده. آیا نمی‌توان تصور کرد برای کارگردانی که بارها بدبینی و دلزدگی خود را نسبت به دنیا سیاست اعلام کرده این آغاز و آشتی دوباره است. البته نکته مهم دیگری در همین زمینه در فیلم وجود دارد. در نیمه دوم فیلم شاهد ساخته شدن دیوار گچی در یکی از ستادهای انتخاباتی نیمه هستیم که همزمان با آن صدای مخملباف را نیز می‌شنویم که در حال دکلمه یکی از اشعار شاملو است. این امر شاید در نظر اول نشانه خوبی نباشد و خبر از بدبینی مخملباف بدهد اما اگر خوب دقت کنیم درمی‌یابیم که این گونه نیست و وجود این دیوار بسیار هم طبیعی است. مخملباف نیز به سان عمده هنرمندان و روشنفکران مدام دلنگرانی آینده را دارد و به موانع و مشکلات می‌اندیشند، چرا که راه بسیار دراز است، این دلنگرانی مخملباف بسان دلنگرانی مادر و نزدیکان نوزاد تازه تولد یافته‌ای است که اکنون دیگر همه نگاه‌ها و حواسشان متوجه این است که برای این پاره دل اتفاق و مشکلی پیش نیاید.

شازده کوچولو و مخملباف

از همان اول در نظر داشتم که این نوشته را با زیباترین نمای فیلم به پایان ببرم و ظاهراً اکنون وقت آن است. در همان اوایل فیلم نمایی وجود دارد که مخملباف و دوستش را نشان می‌دهد که دیگر مقدمات کار را فراهم کرده‌اند. مخملباف آنها را کنار دریا کار می‌گذارد. روبروی او تنها کرانه‌ای است و افقی بی‌انتها. مخملباف که فراموش کرده است قصد او در آن لحظه فقط امتحان کردن میکروفن و بلندگو است، ناگهان خود را یک نامزد انتخاباتی تصور می‌کند که برای عده‌ای در حال سخنرانی است وقتی که خوب نگاه می‌کنیم و به تبع آن خوب گوش می‌دهیم درمی‌یابیم که مخاطب او نه انسان‌ها که مرغان و پرندگان دریایی هستند، پرندگانی که گویا در لحظاتی خاص و به واسطه تله پاتی با مخملباف به یک حس مشترک رسیده‌اند و اکنون در صدد هستند بفهمند این انسان می‌خواهد به آنها چه بگوید... آیا نمی‌توان تصور کرد و گمان داشت که مخملباف با این نماهای شورانگیز و زیبا و آن‌هم به مدنی‌ترین شکل ممکن به نوعی جواب مخالفانش را داده است! مخالفانی که در تمامی این سال‌ها همواره با استفاده از جمله مهر و زنگ زده «نون به نرخ روز خور» او را مورد عتاب قرار داده‌اند و با شیوه و روش‌های گوناگون سعی در تلقین این فکر داشته‌اند که مخملباف خود را هربار به شکلی و کسوتی درمی‌آورد تا دل حاکمان و صندلی‌نشینان را به دست آورد. البته در این صحنه نکته ظریف دیگری نیز نهفته است.

سخنرانی مخملباف در پشت بلندگو برای بسیاری از کسان شاید یادآور آن نمای معروف «عروسی خویان» باشد آنجا که حاجی دلبریده و ناامید از همه‌جا و دردت در روز عروسی خود به حالت جنون فرو می‌رود. اما آن صحنه تیره و تلخ کجا و این صحنه پر از امید و روح زندگی «تست دموکراسی» کجا. در این صحنه مخملباف بیشتر از هر چیز یادآور شخصیت پاک و معصوم و رشک برانگیز «شازده کوچولو» دوست آگرویری است آنجا که سعی می‌کند به هر نحوی که شده دل آن روباه را به دست آورد و او را اهلی کند و این گونه تا ابد خود را در دل ما جاودان سازد.

پی نوشت‌ها:

۱- مجله فیل شماره ۲۱۷، ۲۱۶ ص ۱۹۷

۲،۳- از دیالوگ‌های فیلم «سینما – سینما»

۴- مجله فیل شماره ۲۰۰، هفتاد‌های یک‌دهن مایلیوایی» به قلم جواد حواسی ص ۶۶

ادب وهنر

فیلم «تست دموکراسی» ساخته محسن مخملباف و شهاب الدین فرخ یار روز پنجشنبه ۱۶ تیر در سینما تک موزه هنرهای معاصر نمایش داده شد. این فیلم نخستین بار در جشنواره ونیز ۲۰۰۰ به نمایش درآمد . آنچه می‌خوانید نگاهی است به «تست دموکراسی».

گروه ادب و هنر



عکس ها برگرفته از ماهنامه فیلم

«سفارشی» خوردن است. در تست دموکراسی همه چیز به گونه ای تصویر شده است که انگار این دوست مخملباف است که در صدد ساختن فیلم سیاسی است در حالی که همگان می‌دانند این گونه نیست و این خود مخملباف است که در پی به تصویر کشیدن دغدغه های سیاسی اش است.

دغدغه‌ها و دلمشغولی های سیاسی

مخملباف یک هنرمند است و آن هم در سطح جهانی به همین دلیل نمی‌توان او را مقید به محدوده ای بسته کرد و برای او تعیین تکلیف کرد، یعنی نه فقط برای مخملباف که برای هیچ هنرمند دیگری نیز این امر امکان پذیر نیست ولی همیشه کسانی بوده‌اند که از رویارویی با این حقیقت واضح و روشن رویگردان بوده‌اند و شاید برای همین هم است که هیچگاه نتوانستند با تغییر و تحولات روحی و نوع نگاه مخملباف به جهان کنار بیایند

در همان زمانی که مخملباف فیلم «نون و گلدون» را ساخته بود و در حال و هوای آن به سر می‌برد یکی از خبرنگاران خارجی از مخملباف پرسید «اگر فیلمساز نبودید فکر می‌کنید چه کاره می‌شدید؟»^۱ و مخملباف هم بلافاصله گفت: «اگر فیلمساز نبودم سیاستمدار می‌شدم آن چه حالا می‌خواهم باشم. شاعر است».

شاید بسیاری از کسان و خصوصاً مخالفان شناخته شده و پر و پا قرص این فیلمساز این جواب صادقانه و صریح مخملباف را این بار نیز به حساب نوعی ریاکاری و ادا گذاشتند اما اکنون مخملباف با ساختن آخرین فیلم خود یعنی «تست دموکراسی» حقانیت گفته هایش را ثابت کرد. «تست دموکراسی» در زمره آثاری است که پس از نقش بستن کلمه «پایان» در آخر فیلم، مخاطب دوست دارد تا مدت ها قدم بز ند چرا که «تست دموکراسی» اثری شگفت انگیز است و اگر چه ظاهراً بر روی پرده پایان می‌یابد اما این آغاز راه است و ادامه آن در روح و ذهن تماشاگر جریان می‌یابد. دیگران را نمی‌دانم ولی اقلأً برای من این اتفاق افتاد.

تست دموکراسی «فیلمی ۴۰ دقیقه‌ای است و با تماشای دقیق آن می‌توان دریافت که مخملباف برای آن انرژی و وقت بسیاری گذاشته انگار که نه یک فیلم بلکه چند فیلم را آن هم با وسواس و دقتی خاصی ساخته و کنار هم قرار داده است.

بهترین نام برای «تست دموکراسی» بیش از آنکه در دسته بندی‌های رایج قرار بگیرد. شاید «حدیث نفس» باشد که زبان و نگاه خود کارگردان بیان می‌شود. حدیث نفسی که به همان اندازه که برای دوستداران این فیلمساز و موافقان آثارش دلنشین و شگفت انگیز به شمار می‌رود خیلی راحت می‌تواند مخالفان او را عصبانی کند و مخملباف این موضوع را با فراست خاص خود دریافته است.

شاید به خاطر همین هم هست که در تیتراژ آغازین؛ جمله «این فیلم تقدیم به مخالفانش می‌شود» را می‌آورد و با این کار، آنها را به مدارا و مهریانی فرا می‌خواند. «تست دموکراسی» گاه به دنیای سیاست نقب می‌زند و گاه به دنیای شعر. فیلم اثری است پر از ایما و اشاره و کنایه و طنزهای تند و بُرنده. فیلم بر اساس اندیشه‌ای ناب و هوشمندانه شکل گرفته است چنان که برای درک تمام مفاهیم آن باید با هوشیاری تمام، همه اتفاقات آن را دنبال کرد.

حدیث نفس

گفتم که فیلم حدیث نفس است این را از همان نماهای آغازین فیلم می‌توان دریافت مخملباف را می‌بینم که درحال آماده سازی آخرین فیلم خود یعنی «در» است و مشغول کلنجار رفتن با هنرپیشه اصلی فیلم که سعی دارد به او بقبولاند به هر نحوی شده لباس مورد نظرش را بپوشد و بعد قضیه محل در و... گویا این تصویری است از وضعیت چند سال اخیر مخملباف که خود را در دنیای فیلم و سینما غرق کرده است (یعنی اقلأً تا نمایش این فیلم همگان این گونه فکر می‌کردند) اما مخملباف بلافاصله و در نماهای بعدی که به تصویر می‌کشد اثبات می‌کند که نه تنها در تمامی این چند سال در جزیره تنهایی به سر نمی‌برده بلکه با فراست و آگاهی تمام تحولات و اتفاقاتی را که در جامعه روی می‌داده است دنبال می‌کرده تا آنجا که می‌تواند سیاسی ترین فیلم سال را با نام «تست دموکراسی» رقم بزند. یعنی همان که غایت و نهایت آرزو و سازندگان دو فیلم «اعتراض» و «متولد ماه مهر» بود ولی عملاً در رسیدن به هدف اصلی خود ناکام ماند.

عبور از تنگه خطرناک

مخملباف در گیرودار ساخت «در» است که یکی از دوستان صمیمی اش شهاب الدین فرخ یار از راه سر می‌رسد و به مخملباف می‌گوید که قصد ساختن فیلمی درباره انتخابات مجلس دارد. اما مخملباف با حرکات شوخ و شنگ خود به دوستش می‌فهماند که حرف هایش را زیاد هم جدی نگرفته. در ادامه، مخملباف و دوستش به یکی از رستوران‌های جزیره کیش می‌روند که خواننده‌ای با همراهی ارکستر برای مشتریان رستوران آوازهای شاد اجرا می‌کند، آنقدر شاد که مشتریان ناخودآگاه با خواننده می‌خوانند. مخملباف را می‌بینم که به دوستش پیشنهاد می‌کند «درباره اینها فیلم بساز» ولی دوستش باز با سماجت می‌گوید می‌خواهم درباره کسانی فیلم بسازم که اینها قصد رای دادن به آنها را دارند.

نماهایی که در بالا ذکر آنها شد از آن جهت مهم و کلیدی هستند که مخملباف با به تصویر کشیدن آنها و با اضافه کردن کاراکتر دوستش در فیلم توانسته است از یکی از گذرگاه‌های خطرناک با مهارت عبور کند چرا که مخملباف به خوبی آگاه است که فیلم سیاسی ساختن همیشه در خطر مارک توحه می‌کرد.

«پرسین فاکس» یعنی همان خانم، تصویرپرداز موفقی بود که ناشرین نیویورک برای کارهای او سر و دست می‌شکستند. اما او خودش را در بسیاری چیزها ضعیف و ترسو می‌دانست. خیلی می‌ترسید: از هواپیما و پل‌های بلند. از مریضی بچه‌ها و اگر می‌خواست فکرش را بکند، از خیلی چیزهای می‌ترسید. تا چند سال پیش از این، می‌ترسید شوهرش «تاد» که در هاروارد درس می‌داد، روزی دست یکی از دانشجویهای سبزه و با نمک و ورزشکار تکراسی را بگیرد و برود و او را تنها بگذارد. این اواخر تمام ترس و نگرانی اش از حمله و سرقت بود. همه‌اش به احتمال وقوع جنگ هسته‌ای باور داشت. شب‌ها با چنین افکاری از خواب می‌پرد و دیگر تا صبح خواب به چشمش نمی‌آمد.

با همه این احوال، توی کوچه پس کوچه‌های تاریک محله قدیمی بارسلون، به رستورانی می‌رفت که دوستان کمبریچی اش توصیه کرده بودند و اصلاً هم نمی‌ترسید. گرسنه اش بود و دنبال غذایی دریایی می‌گشت که آن رستوران در پخت آن اسم در کرده بود.

ناگهان پیش از آنکه صدای پایی را بشنود، کسی توی تاریکی در حال دو از کنارش گذشت، اما نه، نگذاشت، کنارش ایستاد. پسری قدبلند و سبزه به کیف او چنگ زد و بندکوتاه آن را از دستش درآورد. اولین واکنش پرسین آن بود که کیف را رها کند. نه آنکه ترسیده باشد، نه ترسیده بود. واکنشی شرطی شده حکم می‌کرد، آنچه را که دیگران می‌خواهند بدهد، همیشه همین‌طور بود. همیشه برای دیگران خواسته بود: بچه‌ها و شوهرش.

ولی لحظه‌ای بعد پاسخی کاملاً غریزی شکل گرفت و پرسین فریاد زد: «نه». برای یک لحظه فکر کرد آنجا کودکستان است و پسربچه‌ای چیزی را می‌کشد تا ببرد. بعد فکر کرد نه، کودکستانی در کار نیست. اسپانیاست و دزد. «پسرک قوی‌تر بود و با تکانه بند کیف را قاپزد و برد. پرسین داد زد: «نه» با کمال تعجب واژه اسپانیولی دزد را به یاد آورد و داد زد: «لادرونه». تاد ناگهان برگشت و پیش از آنکه پرسین به او بگوید «کیف مرا قاپزد» تاد به طرف میدان دوید. پرسین اصلاً در آن لحظه فکر تاد نبود. تاد دزد را دنبال کرد. خیلی تند می‌دوید انگار دو ماراتن بود یا مسابقات یادواره دانشگاه که معمولاً در آن شرکت می‌کرد. در دل شب گم شد و پرسین دوباره داد زد: «لادرونه» و به دنبال او دوید.

پرسی کشش تخت پوشیده بود. بدون پاشنه. صدای سوت تاد را شنید. همیشه دوانگشت را به دهانش می‌برد و صدای تیز سوتش بلند می‌شد تا

و نیز به همین دلیل هم هست که وقتی مخملباف پس از داشتن آن همه فیلم‌های سیاسی در کارنامه سینمایی خود ناگهان دست به ساخت فیلم‌هایی نظیر «نوبت عاشقی» یا «نون و گلدون» و نظایر آن زد لب به اعتراض گشودند.

باز شاید به خاطر همین هم است که وقتی حمید ضیال‌الدین دری در فیلم «سینما. سینماست. خود از زبان «امید» آن دانشجوی به اصطلاح رشته سینما که در واقع باز تایی از شخصیت خود «دری» بود زبان به اهانت به مخملباف گشود هیچکس (البته به جز یک یاد و مورد استثنا) به او حتی تذکر نیز ندادند تا چه رسد به این که بخواهند با عملی ذاتاً این گونه پر خاشگرانه و پر از عصبیت اعتراض کنند، توجه کنید به «فیلمسازی که مخالف دخالت سیاست در هنر است ولی خودش را از درون مناسبات سیاسی سر بر آورده است»^۲ و

بی‌انصافی و کج سلیقگی است و اگر هم این اتفاق بیفتد نتیجه‌اش همانا به ساخته شدن فیلم‌هایی نظیر «اعتراض» و امثال آن منجر می‌شود. اما مخملباف با آنکه ظاهراً و خصوصاً در این چند سال اخیر در فیلم‌ها و آثارش رگه‌های سیاسی به صورت واضح و روشن قابل پیگیری نبوده‌اند اما او در تمامی این سال‌ها و خصوصاً بعد از رویداد دوم خرداد سال ۷۶ نه تنها چهره‌ای منفعل نداشته است که هر جا لازم بوده واکنش نشان داده از اعلام حمایت از سید محمدخاتمی در انتخابات ریاست جمهوری گرفته تا همدلی با آقای غلامحسین کرباسچی چه در زمان به زندان رفتن ایشان و چه زمان جلسات جنجالی دادگاه هنرز نوشته پر تأثیر و زیبایی مخملباف را در روزنامه «جامعه» با عنوان «سخنی با خاتمی و شاخه گلی برای کرباسچی» را فروموشی نکرده ایم. واقعاً یک هنرمند باید چگونه اعلام کند که نسبت به

داستان

بارسلون

نوشته: آلیس آدامز*

ترجمه: اسدالله امرایی

asad-leon@yahoo.com

شدند! پسرک در آستانه ایستاده بود. تاد بعداً به پرسین گفت: که طرف دزد نبوده. برای دوستانش هم تعریف کرد. همان کسی نبود که اول بار موقع گذشتن از میدان دیده بودند. شاید یکی از دوستانش بوده؟

پسرک با پا چیسزی را روی سنگفرش هل داد که تاد جلو رفت و برداشت. کیف پرسین بود. تاد که کیفش را به دستش داد، پرسین دادزد: «باورم نمی‌شود» اما حالا که همه چیز تمام شده ترس به جانش چنگ انداخت و لرزه بر اندامش افتاد.

تاد به آرامی گفت: «خوب آخرش گرفتیم» پرسین رگه‌های غرور را همراه با عصبیتی آشکار در صدای او یافت. هنوز نفس نفس می‌زد اما خودش را از تک و تا انتظار خانه‌ها آمریکایی‌ها را برداشت و گفت: «رستوران باید همین نزدیکی‌ها باشد». از قضا همان نزدیکی‌ها بود. بعد از آنکه دوتایی از پیچ خیابان گذشتند، اسم رستوران را با تابلوی تون قرمز دیدند. اسم جایی که نشانی اش را گرفته بودند و برای خود جا نگه داشته بودند.

آشپزخانه جلیو بود. کنار پیشخوان همه چیز از استیل بود و بخار از ظرف‌ها بلند می‌شد و هر لحظه سر

و صدای ظرف‌ها به گوش می‌خورد. دود و مشتری‌های رستوران صدای به هم خوردن لیوان‌ها و گاهی شکستن. پرسین به تاد گفت: «دلم نوشابه می‌خواهد» آنها را به سالتی پر از میز و صندلی و مشتری‌ها هدایت کردند. اکثر آمریکایی بودند و توریست و سالتن را روی سرشان گذاشته بودند.

تاد از آن لیخندهای یخ نون‌انگلدی بر لب آورد. در همان حالی که انتظار نوشیدنی می‌کشیدند از زنش پرسید: «نمی‌خواهی کیفش را نگاه کنی و ببینی همه چیز سر جایش است؟».

تا حالا برای پرسین از این اتفاقات نیفتاده بود، نمی‌دانست چکار کند. کیف خود را برداشت و روی دامنش گذاشت و نگاهش کرد. به نظر می‌آمد کههنه‌تر شده باشد. کجا مانده‌ای درب و داغان. در کیف را باز کرد و به تاد گفت: «خدا را شکر، گذرنامه‌ام اینجااست».

«چه خوب. پولهایت را برداشته؟» حسی از رضایت به او دست داد. چرا اینجا؟ او که با چنان شجاعتی عمل کرده بود باید به خود می‌بالید. «نه. راستش پولی توی کیفم نبود. پول را توی جیبم گذاشته بودم. هر وقت به نیویورک می‌روم این کار را می‌کنم».

پس چرا تاد دلخور بود؟ دلخوری اش از همه خطوط درهم چهره اش پیدا بود. لابد ناامید شده. حیف آن همه زحمتی که برای آن کیف کم ارزش کشید. آشفته از این که پرسین هر وقت دنبال کارهای انتشاراتی خود به نیویورک می‌رفت برای محافظت خود کلک مخصوصی می‌زد.

پرسین نوشابه‌اش را امتزه کرد. بی‌هوا گفت: «این مردها هم عقل درست و حسابی ندارند. خیال می‌کنند زن‌ها هر چه دارند توی کیف‌شان می‌گذارند. منظورم این است که دزدها این‌طور فکر می‌کنند. روی همین حساب، کارت اعتباری و اسکناس‌ها را توی جیبم می‌گذارم. توی کیفم هم فقط چند تکه لوازم آرایش جا می‌دهم».

تاد گفت: «گذرنامه‌ات هم آنجا بود؟».

پرسین زیر لب گفت: «بله. خیلی بد می‌شد. باید چند روزی توی اداره‌های دولتی آواره می‌شدیم».

تاد با شادمانی و رضایت نوشابه‌اش را سرکشید و گفت: «نمی‌دانم چرا با خودش نبرده. پرسین نگفت «چون لای دفترچه‌چرا راهنما قاپیش کرده بودم». به احتمال زیاد دلیل دیگری نداشت، در عوض گفت: «بیشتر به خاطر تو بود. انتظار نداشت یکی دنبالش بدود و بعد سوت بکشد».

تاد لیخنندی زد و آن حالت آشنا دوباره به چهره‌اش برگشت: حالت آرام و مطمئن مردی باهوش و خوشبخت که همه چیز بر وفق مرادش پیش می‌آمد. پرسین فکر می‌کرد و برای اولین بار همه نبود که چنین فکر می‌کرد؛ با خودش می‌دوند و یکی را دنبال می‌کنند. اگر مثل تاد موفق و پولدار باشند همیشه باید دنبال کسی بدونند که مالشان را برده و او را بگیرند و اگر بدبخت و فلک زده هم باشند احتمالاً وسوسه می‌شوند که دنبال کیفی رنگ و رو رفته که هیچ چیز با ارزشی ندارد بدوند و چنین کیفی را از زن خارجی‌ای قاپ بزنند که زنجیر طلای بدلی آویزان کرده که توی تاریکی برق می‌زند.

* آلیس آدامز از نویسندگان معاصر کاناداست که چندی پیش درگذشت.